گفت‌وگوی «جوان» با همسر و خواهر شهید جواد شهبازی از شهدای امنیت سیستان‌وبلوچستان

شهادت در ایام فاطمیه سعادتی بود که نصیب همسرم شد

محمود میرزرگ

■ زینب محمودی عالمی

وقتی چهار شهید درگیری یازدهم دی ۱۴۰۰ کورین زاهدان تشییع می‌شدند، متنی در زیر تصاویرشان به چشم می‌آمد، در این متن نوشته شده بود: «ما در راه اسلام از شهادت نورچشمان‌مان هراسی نداریم.» شهید جواد شهبازی، شهید مهدی اصغری، عزیزالله بزی و مهدی کوهستانی رزم‌آوران غیوری بودند که برای حفظ امنیت ایرانی اسلامی به دل خطر رفتند و شهد شهادت را نوشیدند. با معرفی تیپ ۱۱۰ سپاه سلمان فارسی استان سیستان‌وبلوچستان به سراغ خانواده شهید امنیت جواد شهبازی یکی از شهدای این حادثه تروریستی رفتیم. آنچه می‌خوانید گفت‌وگوی ما با نرگس اربابی همسر شهید و نسرین شهبازی خواهر شهید است که ماحصلش را پیش‌رو دارید.

● همسر شهید

چند سال با شهید شهبازی زندگی مشترک داشتید؟ ماحصل زندگی‌تان چند فرزند است؟

من و آقا جواد سال ۱۳۹۰ ازدواج کردیم. خدا به ما دو پسر هشت و چهار ساله داد که یادگاری‌های شهید ثمره زندگی‌مان هستند. واسطه ازدواج‌مان خواهر شهید بود و من شناخت زیادی از آقا جواد نداشتم. همسرم وقتی به خواستگاری آمدند از علاقه‌شان به شهادت گفتند و اینکه دوست داشتند راه شهدا را ادامه بدهند. بالاخره به آرزوی شهادت هم رسیدند.

همسرتان در مناطق ناامن استان سیستان‌وبلوچستان خدمت می‌کردند، احتمال شهادتش را می‌دادید؟

کورین (جایی که همسرم شهید شد) از زاهدان دورتر است و ناامنی زیادی دارد، اما جایی که خودمان زندگی می‌کنیم، امنیت دارد. با توجه به مأموریت‌هایش دلم شور می‌زد، اما سعی می‌کردم زیاد فکرم را درگیر این مسائل نکنم. زندگی با شهید برای من راحت بود، ایشان آدمی بود که نمی‌گذاشت من و بچه‌ها سختی بکشیم. همسرم علاقه زیادی به حضرت زهرا داشت، وقتی که اسم حضرت زهرا(س) می‌آمد، اشک از چشمانش سرازیر می‌شد. اتفاقاً به چهار شهید حادثه کورین هم شهدای فاطمی می‌گویند، چون در ایام شهادت حضرت زهرا(س) به شهادت رسیدند. آقا جواد همیشه عادت داشت قبل از خواب تسبیحات حضرت زهرا (س) را زمزمه کند. قسمت‌شان هم شد و در ایام شهادت حضرت زهرا(س) به شهادت رسیدند. شهادت در ایام فاطمیه سعادتی بود که نصیب همسرم شد.

چطور با خبر شهادت ایشان روبه‌رو شدید؟

آن روز صبح زود پسرم مشغول خواندن درس‌هایش بود. نگو همسرم شهید شده و من خبر ندارم. فرمانده همسرم تماس گرفتند و گفتند، جواد مأموریت رفته است. شک کردم چرا این موضوع را با من در میان گذاشتند. دلم شور افتاد و چند بار تماس گرفتم که جواد جواب نداد. به فرمانده‌شان زنگ زدم و گفتم اگر شماره تماس دیگری دارید، بدهید. ایشان از شهادت همسرم خبر داشت، به من چیزی نگفت. خلاصه کمی بعد فرمانده آقا جواد دوباره تماس گرفتند و گفتند آبجی چیزی می‌گوییم به خودتان مسلط باشید. نگران نشوید! آقاجواد پای‌شان در مأموریت تیر خورده و بیمارستان است! من آن موقع چیزی متوجه نشدم، پسرم کنارم نشسته بود. حرف‌هایم را که شنید، رنگش پرید و بدنش شروع به لرزیدن کرد. حال من هم بد شد، آماده شدم و به بیمارستان رفتم. با مادر، برادر و خواهر شهید تماس گرفتم، هیچ کدام اطلاعی نداشتند. گفتم همکارشان تماس گرفت و این را به من گفت. بعد هم که همگی متوجه شهادت آقا جواد شدیم.

آخرین وداعی که داشتید چطور گذشت؟

من از عملیات‌شان خبر نداشتم. یک هفته قبل از شهادت‌شان دو نفر از همکاران‌شان در درگیری با اشرار به شهادت رسیدند و آماده‌باش بودند. یک هفته کامل مأموریت بودند تا اینکه شب آمدند خانه. (ساعت ۱۱ شب) گفتم چرا با این وضع؟ گفت درگیری است. همان یک هفته قبل که همکاران‌شان شهید شدند، خیلی دلواپس بودم. دلشوره داشتم و به آقا جواد گفتم وقتی مأموریت می‌روید، مراقب خودتان باشید. می‌گفت امروز اینها شهید می‌شوند، فردا و پس‌فردا نوبت ماست. وقتی اینطور می‌گفتند حقیقتش ناراحت می‌شدم. گفتم این حرف را نزن. همسرم آرزوی شهادت داشت.

همسرتان با چه انگیزه‌هایی شغل پاسداری از امنیت را انتخاب کرده بودند؟

زمانی که با آقاجواد ازدواج کردم، بسیجی بودند. (بسیجی رسمی) دفاع از کشور در خونشان عجین شده بود. همان اوایل خواستگاری، خودشان و خانواده‌شان گفته بودند، شغل ایشان طوری است احتمال اینکه شهید بشود، وجود دارد. چون اخلاق خوبی داشتند قبول کردم و می‌دانستم شغل نظامی احتمالاً خطراتی دارد.

بچه‌ها بعد از شهادت پدرشان سراغ بابا را می‌گیرند؟ چطور آنها را نسبت به این مسئله توجیه می‌کنید؟

پسر بزرگم کلاس دوم دبستان است. وقتی پدرش شهید شد، گریه نمی‌کرد. درک درستی از شهادت پدرش دریافت کرده بود. وقتی پدربزرگ و عموهایش از شهادت پدرش گفتند، برایش جا افتاد، اما پسر کوچکم خیلی بی‌تابی می‌کند، اصلاً آرام و قرار ندارد. هر روز که از خواب بیدار می‌شود، منتظر است پدرش برگردد. من چند بار گفتم بابا پیش خدا رفته و بر نمی‌گردد و شهید شده است، ولی چون سنش کم است، نمی‌داند. پسر کوچکم به مردم می‌گوید پدرم رفته پیش خدا، ولی برمی‌گردد.

همرزمان همسرتان از نحوه شهادت همسرتان چیزی به شما گفته‌اند؟

گویا آن روز همسرم و همکارانش داخل خودرو بودند که از طرف اشرار به آنها تیراندازی می‌شود. به من فقط گفتند تیر به پایش خورده تا جایی که می‌دانم هر کدام از شهدای این حادثه چند گلوله خورده بودند. داخل خودرو بودند که منفجر می‌شود و پیکر شهدا در آتش می‌سوزد. همسرم

> جواد از دوران راهنمایی و سن نوجوانی دنبال بسیج رفت. اوایل با حقوق بسیار کمی سر کار می‌رفت. می‌گفتیم این کار را ادامه نده، حقوقش کم است بعدها کفاف زندگی‌ات را نمی‌دهد، اما با عشق و علاقه کارش را ادامه داد

و همرزمانش ۱۱دی ۱۴۰۰ به شهادت رسیدند.

با دو بچه خردسال در سن جوانی همسرتان به شهادت رسید، چطور دلتان را آرام می‌کنید؟

خدا خیلی به من صبر داد. البته مادر، خواهرهایم و خواهران شهید هم کنارم بودند و دلداری‌ام می‌دادند.

همسرتان از عملیاتی که می‌رفتند و خطراتی که داشت، برای شما تعریف می‌کردند؟

آقاجواد معمولاً در خانه از کارهایش چیزی نمی‌گفت که ما نگران شویم. چند بار دیدم پای‌شان زخمی شده است؛ یا از ماشین پرت شده بودند یا بالای کوه رفته بودند یا در کمین روی‌شان سنگ پرت شده بود. همان موقع که پایش را گچ گرفتند کمی از قضیه درگیری همان موقع گفت و در باقی مواقع حرفی نمی‌زد.

● خواهر شهید

از کودکی برادرتان چه خاطراتی دارید؟

آقا جواد از بچگی خوش‌اخلاق و از دوران راهنمایی و سن نوجوانی دنبال بسیج بودند. اوایل برادرم با حقوق ۳۰۰هزار تومان سرکار می‌رفت. می‌گفتیم این کار را ادامه نده، حقوقش کم است، اگر ازدواج کنید و بچه‌دار شوی، کفاف زندگی‌ات را نمی‌دهد، ولی خودش این مسیر را دوست داشت و آخر هم شهید شد؛ باورتان می‌شود با ۳۰۰ هزار تومان کار می‌کرد.

چند برادر و خواهر هستید و پدرتان شغل‌شان چیست؟

با آقاجواد ما پنج برادر و خواهر بودیم. من چهار سال از شهید کوچک‌ترم. پدرم بازنشسته اتوبوسرانی بودند که دو سال پیش به رحمت خدا رفتند.

> پسر بزرگم کلاس دوم دبستان است. وقتی پدرش شهید شد، گریه نمی‌کرد. درک درستی از شهادت پدرش دریافت کرده بود. وقتی پدربزرگ و عموهایش از شهادت پدرش می‌گفتند، برایش جا افتاد، اما پسر کوچکم خیلی بی‌تابی می‌کند، اصلاً آرام و قرار ندارد

انگیزه رفتن برادرتان به بسیج چه بود؟

جواد از زمان دانش‌آموزی و مدرسه بسیجی بود. از همان اول دوست داشت، بسیجی باشد و از کلاس دوم دبستان به مسجد می‌رفت و در مراسم عزاداری امام حسین علمدار بود.

آقا جواد به کدام شهید علاقه بیشتری داشتند؟

ما جواد را زیاد نمی‌دیدم. همیشه مأموریت بود، ولی از موقعی که حاج قاسم شهید شدند، خیلی ناراحت بود. همیشه در مورد حاج قاسم حرف می‌زد و گریه می‌کرد. خصوصیات حاج قاسم را در کتاب‌ها و مجلات می‌خواند.

با توجه به درگیری اشرار با مدافعان امنیت، شما نگران می‌شدید و مانع رفتن‌شان نمی‌شدید؟

ما در جریان خیلی از مأموریت‌های آقاجواد نبودیم. به ما نمی‌گفت عملیات می‌رود. می‌دانست اگر بگوید شاید مانع شویم تا روزی که جوادجان به شهادت رسید. نمی‌دانستیم کجا مأموریت می‌رود و در بسیج و سپاه چه کاری انجام می‌دهد. با اینکه در زاهدان زندگی می‌کنیم، نمی‌دانستیم منطقه کورین اشرار مسلح دارد. هر دفعه زنگ می‌زدیم کجا مأموریت هستی؟ می‌گفت اطراف زاهدان. متأسفانه اطراف ما امنیت ندارد و افرادی مثل برادر من و دیگر همرزمانش باید جانفشانی کنند تا امنیت در این مناطق نیز برقرار شود.

خبر شهادت برادرتان را چطور شنیدید؟

صبح همان روز درگیری اشرار با بچه‌های سپاه، بچه‌های خاله‌ام تماس گرفتند و گفتند از جواد خبری دارید؟ اگر شماره دیگری دارید، بدهید. شماره دادم و بعد گفتند تماس می‌گیریم. چند نفر دیگر هم زنگ زدند. من شک کردم و دنبال خبر بودم تا اینکه همسر آقاجواد زنگ زد و گفت جواد پایش تیر خورده است. کم‌کم فامیل منزل‌مان آمدند و متوجه شدیم جواد شهید شده است. همراه برادرم سه همرزم دیگر هم شهید شدند و در یک روز چهار پیکر را تشییع کردیم، اما اجازه ندادند پیکرها را ببینیم.

از وقتی برادرم شهید شد، بچه‌هایش خانه ما ماندند. باور ندارند پدرشان برنمی‌گردد. می‌گویند بابا مأموریت رفته و برمی‌گردد. مشاور گفت به بچه‌ها بفهمانید پدرشان برنمی‌گردد، منتظر نباشند. چون منتظرماندن بیشتر روی‌شان فشار می‌آورد. جواد همیشه به شوخی می‌گفت: «شهید نمی‌شوم.» خیلی حرف شهادت را جدی نمی‌گفت که ناراحت نشویم. کاش سعادت شهادت دیرتر نصیبش می‌شد تا بچه‌هایش بیشتر وجودش را درک می‌کردند.

خاطره

خاطره‌ای از روزهای آخر دفاع مقدس
از زبان یک رزمنده ارتشی

چوپانی که از مرگ نجات‌مان داد

■ زهرا محمدزاده

خاطره زیر را رضا سوری از سربازان ارتشی دفاع مقدس برای‌مان بازگو کرده است. آقای سوری ساکن کرج است و در دوران دفاع مقدس به مناطق مرزی غرب و شمال غرب کشور اعزام شده بود.

خدمت سربازی من مصادف شده بود با ماه‌های آخر دفاع مقدس. ما در منطقه غرب مستقر بودیم، آن زمان بعثی‌ها فشار می‌آوردند تا از این مناطق اسیر بگیرند. شنیده بودیم که هدف‌شان از حمله به غرب بیشتر به اسارت گرفتن نیرو است، اما در جبهه جنوب به دنبال تصاحب خاک هستند.

تیر ۱۳۶۷ که عراق تک سنگینی را در سرپل‌ذهاب و قصرشیرین اجرا کرد، ما در شمال این منطقه و نزدیکی مرز استان کرمانشاه و کردستان بودیم. مقر تیپ ما مستقیماً مورد حمله قرار نگرفته بود، اما از تیپ خواسته بودند جابه‌جا شود تا مثل دیگر واحدها دچار غافلگیری نشوند. در آن زمان من و چند نفر از همرزمانم برای مأموریتی به بلندی‌های اطراف رفته بودیم و از این عقب‌نشینی با خبر نشدیم. وقتی به خط خودی آمدیم دیدیم همه جا را هرج و مرج گرفته است. از بچه‌های خودی خبری نبود و تصمیم گرفتیم به سمت عمق خاک خودی برویم.

در ابتدای حرکت از بلندی‌ها می‌رفتیم تا کمتر در معرض دید باشیم و بعد که به دشت‌های باز رسیدیم، مجبور شدیم باقی راه را شب‌ها برویم و روزها در جایی مخفی بمانیم. یک شب که از بی‌راهه می‌رفتیم، صدایی به گوش‌مان خورد. مثل ناله شخصی بود، اطراف را گشتیم، دیدیم یک جوان چوپان که از لباس‌هایش مشخص بود از اکراد است، مار نیشش زده و روی زمین افتاده است، بنده خدا سعی کرده بود خودش را درمان کند، اما اثر سم باعث ناتوانی‌اش شده بود.

پیدا کردن این چوپان هم برای ما و هم برای خودش خوب شد! چون او همراهش غذا داشت و راه را هم بلد بود و ما هم که گرسنه بودیم، می‌توانستیم کمکش کنیم. با کمی آب که در قمقمه‌مان مانده بود به چوپان آب دادیم و سعی کردیم حالش را جا بیاوریم. اثر زهر داشت کم‌کم از بدنش بیرون می‌رفت و نیاز به استراحت داشت. او به ما از نانی که در کوله‌اش بود، داد و با خوردن آن جان گرفتیم. بعد با راهنمایی‌های چوپان او را نوبتی روی دوش انداختیم و به سمت روستایی که آدرس داده بود، رفتیم.

آفتاب نزده به نزدیکی روستا رسیدیم.

> پیرزن آنقدر سر و صدا کرد که اهالی از خانه‌های‌شان بیرون آمدند و همگی ما را دوره کردند. آنها از اینکه هم‌ولایتی‌شان را نجات داده بودیم از ما تشکر می‌کردند. آن روز مهمان مردم روستا شدیم و استراحت کردیم

تا آنجا که حافظه‌ام یاری می‌دهد، این روستا در فاصله مرز بین استان کرمانشاه و کردستان بود. هنوز به روستا نرسیده بودیم که یک پیرزن از بالای یک بلندی فریادی زد و خودش را به پایین انداخت. چنان سرپایینی را با سرعت می‌آمد که فکر کردیم عن قریب به دره می‌افتد، اما او توانست تعادلش را حفظ کند و به ما برسد. وقتی پیرزن به چوپانی که روی دوش یکی از بچه‌ها بود، رسید او را غرق بوسه کرد و متوجه شدیم مادرش است.

پیرزن آنقدر سر و صدا کرد که اهالی از خانه‌های‌شان بیرون آمدند و همگی ما را دوره کردند. آنها از اینکه هم‌ولایتی‌شان را نجات داده بودیم، از ما تشکر کردند. آن روز مهمان مردم روستا شدیم و روز بعد با پوشیدن لباس اکراد و سوار بر موتور اهالی، خودمان را به مقر خودی رساندیم.

یکی از بچه‌ها که از اهالی کرمانشاه بود، بعدها گفت پس از اتمام دفاع مقدس به منطقه برگشته و چوپان را پیدا کرده، گویا ازدواج کرده و صاحب اولاد هم شده است. همرزمم و این چوپان تا مدت‌ها با هم ارتباط داشتند و با هم دوست خانوادگی شده بودند. جنگ هرچند پر از اتفاق‌های تلخ بود، اما گاهی چنین اتفاق‌های شیرینی هم در آن می‌افتاد و دوستی‌های ماندگاری شکل می‌گرفت.

جدول

طراح: علیرضا سجادی فر ■ شماره ۶۴۸۴

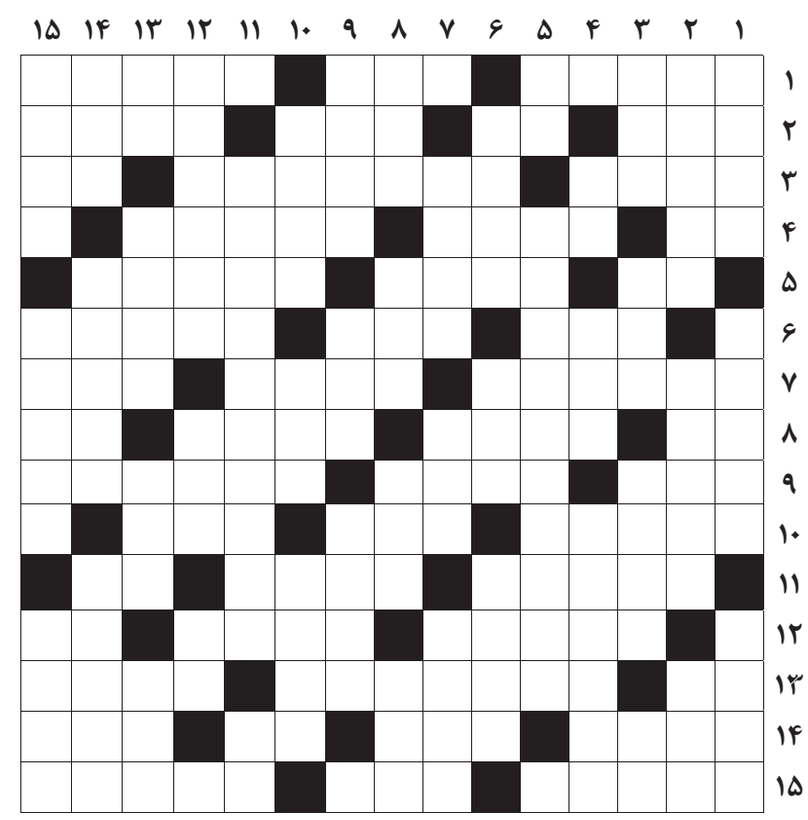

از راست به چپ

■ ۱-انگشت‌نما-برنج‌کاری-از تامین‌کننده‌های آب تهران■ ۲-سرمه-بیکاره و تنبل-رگ گردن-فریاد تشویق جمعی■ ۳-ملعون تاریخ-کنایه از فقیر و بی‌چیز-سوغات اصفهان■ ۴-بخار دهان-ظرف آزمایشگاه-بستر■ ۵-حرف فقدان-نان از شب مانده-کتاب ابن‌سینا در علم طب■ ۶-ورزش آبی و خاکی-لطیف-بیماری سرطان خون ■ ۷-بیماری مشترک انسان و دام-اعضای داخلی بدن-گاز تنفسی■ ۸-تاکسی پرظرفیت-گذران زندگی-مدرسه عالی-بچه می‌زند■ ۹-پته-اقیانوس کبیر-منطقه خوش آب و هوای کرمانشاه■ ۱۰-غذایی شبیه کتلت که از نخود تهیه می‌شود-فطرت و نهاد-وخیم و شدید■ ۱۱-اثری از فریدکو گارسیا لورکا، نویسنده اسپانیایی-اولین ماه قمری-درخت انگور■ ۱۲-سفر کردن-قوه حافظه-پول ژاپن■ ۱۳-دشمن آتش-پس‌انداز-همیشه تسلیم راننده با احتیاط است■ ۱۴-رویان-سوره زنان-مدافع فوتبال-روح انسانی■ ۱۵-روشن و آشکار-ناپاک و آلوده شرعی-از تکنیک‌های نقاشی

از بالا به پایین

■ ۱-حسینیه مراسم سوگواری-ایستاده؛ در یک جا مانده-ترک آن گناه است■ ۲-نام دیگر جنگ خندق-رئیس‌جمهور زمان انقلاب الجزایر-پاراگراف■ ۳-جواب مثبت-سنگ سبز قیمتی-تلف و تباه-حرف دهن کجی ■ ۴-مادر لر-اسم-وصف حکیم بسیار دانا■ ۵-رها و آزاد-از نام‌های خدا در قرآن■ ۶-شلتوک و برنج پوست نکنده-رشته مو-رسیدن■ ۷-سرنیزه-نادر و کمیاب-اسب سرکش■ ۸-نحس-دیوار بلند-مادر وطن-صلیب■ ۹-رسوم و عادات-سنگ عیار زر و سیم-سلام گفتن■ ۱۰-اولی از ما بهتران و دومی سفید آذری-مسرور-دیرنشین ■ ۱۱-خالق «مدیر مدرسه»-ویتامین جدولی■ ۱۲-پایتخت دومین کشور پرجمعیت-ترک وطن-راست ایستاده ■ ۱۳-نوعی حلوا-رنگین کمان-رود مرزی آلمان و لهستان-از مصالح ساختمانی■ ۱۴-ساز کلیسا-اسوه-سرمربی پیشین رئال‌مادرید■ ۱۵-کاشف الکل-سنگ قیمتی-وال

جدول سودوکو

ارقام ۱ تا ۹ را طوری قرار دهید که در هر ردیف، ستون و مربع‌های کوچک سه در سه فقط یک بار به کار روند.

		۵	۱		۶			
	۴		۵		۹			
۹							۷	
			۳		۵			
۱		۷						۶
۶		۳						۹
				۳	۸	۴	۱	
				۴		۳		
	۸							

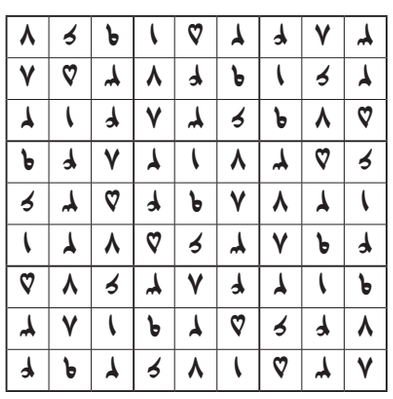

جدول کلمات متقاطع
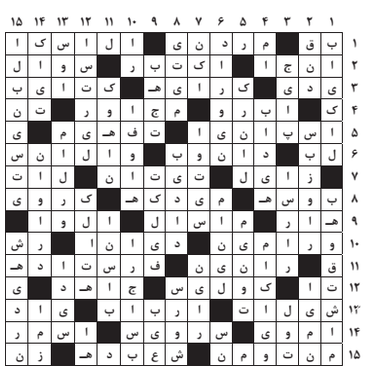
پاسخ جدول شماره ۶۴۸۳